

خانه‌اش بودیم تا مثل همین امروز جویری بود که آن‌جا ناچار بودیم بمائیم. حالا نمی‌دانم بی‌کار بودیم، چی بود، آن‌جا آمده بودیم و کاری داشتیم. حالا من مناسبتش را درست یادم نیست. دیدم این از همان صبح که شروع کرد برای هفتاد جوان درس گفتن باز دو مرتبه یک عده دیگر می‌آمدند آن‌ها را ردیف می‌کرد برای اعلامیه دادن. مرتب آن‌جا بیا و برو و درس گفتن بود.

یکی از خصوصیات ایشان این بود که منزلش پاتوق علما و فضلا و دوستان خودش بود. در آن‌جا مهماندار آقای منتظری، آقای ربانی شیرازی، آقای مشکینی و این‌ها بود. اصلاً همان‌جا مثلاً می‌آمدند و می‌رفتند. موقع ظهر می‌آمدند خلاصه آن‌جا پاتوق بود و این یک سلسله عادات شخصی و اخلاقی بود. مسجدش هم در آن منطقه مسجد انقلاب بود. هر انقلابی که احساس می‌کرد دعوت می‌کرد منتهی بیشتر به طلبه‌ها و این‌ها مایه می‌داد.

بعد در برنامه‌ای که ایشان گرفتار شد من نمی‌دانم، چون این قضیه خورد به جریان فوت آقای حکیم. یعنی روز سیزدهم مرگ آقای حکیم بود که ایشان را گرفتند، و در آن موقع خوب ما به مناسبت فوت آقای حکیم رفته بودیم مثلاً یک سلسله تبلیغات بکنیم در شهرستان‌ها راجع به تقلید امام. بعدها گفتند که این راجع به موضوع آمدن آمریکایی‌ها بوده و سرمایه‌دارها که ایشان یک اعلامیه‌ای تنظیم می‌کند و به هرکسی هم می‌دهد. آن‌قدر اعلامیه تند بوده که هیچ‌کس آن را امضا نمی‌کند، آخر الامر ناچار می‌شود خودش امضا می‌کند و می‌دهد به همین بچه‌ها پخش می‌کنند که بعد هم منجر به دستگیری و شهادت ایشان می‌شود. در جریان شهادتش ما نبودیم رفته بودیم برای تبلیغ امام در رابطه با فوت آقای حکیم.

## ۷- روایت عبائی از آزادی امام و مسائل پیرامونی آن

### انتشار خبر آزادی امام

بعد از آزادی امام آن موقع آمده بودیم و مدرسه‌ی خان بودیم و طلبه‌های مدرسه‌ی خان هم نوعاً معتقد به امام بودند، شاید صدی نود می‌شود گفت و یک چند نفری هم بی‌تفاوت بودند و بعضی‌ها هم، هم علاقه داشتند به آقای شریعتمدار و تا حدی هم تظاهر به امام می‌کردند. ما اتاق آقای بزرگ‌تر بودیم که مثل این‌که شام دعوت کرده بود از ما، نشسته بودیم و همین‌جوری وقت

می‌گذرانیدیم که خبر آوردند امام آزاد شد، ما هم آن‌جا یادم است که هرکس یک نذری کرد. مثلاً یکی گفت اگر امام آزاد شده باشد گوسفندی می‌کشم و دیگری چیز دیگری گفت.

البته آن زمان شایعه‌ها هم زیاد بود، لذا وقتی آن مسئله را گفتند یک مقداری چون امید داشتیم رفتیم دنبالش اما یقین نداشتیم چون از این جور شایعات پیش می‌آمد، منتهی در آن‌جا هرکس یک نذری کرد و یکی گفت اگر امام آزاد شده باشد گوسفند می‌دهم، من حتی یادم است که گفتم به شما ۱۰ تا (یک عده‌ای نشسته بودند) چلوکباب می‌دهم، بعد همه بلند شدیم و رفتیم دیدیم آری امام تشریف آورده‌اند و یک عده خواص بودند آن‌جا، حالا تازه اول رفته بودیم. منزل امام رفتیم که در محله یخچال قاضی منزل بزرگی است، وقتی ما رفتیم که امام همان دم درگاه نشسته بودند و دست‌شان را مردم زیارت می‌کردند و توی اتاق هم کسی را نمی‌گذاشتند بروند، الا یک عده خواص مثل آقای خلخال، آقای رسولی، آقای صانعی، آقای مروارید و این تیپ‌ها بودند و امام هم همان‌جا نشسته بودند و دست تکان می‌دادند گاهی، و مردم دستشان را تکان می‌دادند، کوچه‌ها، خانه و این‌ها دیگر همان ساعت ۱۰ پر شده بود. از اهل علم و طلبه‌ها و این‌ها، ما حدود ساعت ۱۰/۵ ده و نیم آن‌جا بودیم.

کم‌کم دیگر آقا را بلند کردند تشریف بردند داخل و ما هم آمدیم آن شب دیگر نمی‌خوابیدیم نوعاً و بحث می‌کردیم که فردا چه خواهد شد؟ ما که در این قضایا، بودیم از آن طرف آقای قمی را هم آزاد کرده و برده بودند به مشهد. یعنی درست همان روزهایی که امام را آوردند قم آقای قمی را هم بردند مشهد. روز فرداش بود که خبر آوردند از مشهد یک عده از آقایان می‌آیند. قبل از همه آقای محامی آمد، ما را پیدا کرد و بوسیده ما برای علمای خراسان خانه گرفت. ما رفتیم دنبال خانه این‌ور و آن‌ور، دو تا خانه گرفتیم که اگر علمای خراسان آمدند در آن خانه‌ها بمانند.

از علمای خراسان یکی‌شان آقای شیخ حسن‌علی مروارید آمد، یکی حاج میرزا احمد مدرس که شاید مخلص‌ترین یا یکی از دو سه مخلص‌ترین از علمای خراسان بود که می‌توانیم بگوییم یکی از مخلص‌ترین آن‌ها آقای امیرزا جواد آقا و آقای حاج شیخ هاشم، حاج شیخ مجتبی قزوینی و یکی هم میرزا احمد مدرس بود که مشهور بود به درس لمعه و گاهی هم مکاسب درس می‌گفت. آقای مروارید و حاج میرزا احمد مدرس و همین آقای محامی آمدند، بعد گفتند آشیخ مجتبی قزوینی هم می‌آید. آشیخ مجتبی قزوینی یک وقت خودش جریانش را نقل می‌کرد یا آقای مروارید برای من

نقل کردند درست یادم نیست این‌ها با هم می‌آیند حضرت عبدالعظیم و آشیخ مجتبی می‌گوید من از استقبال و این جور چیزها بدم می‌آید، باید سعی کنیم که ناگهانی وارد قم بشویم و خودش را مخفی می‌کند از اول بقیه که مخفیانه بیاید قم و کسی نفهمد ولی آن‌ها می‌آیند و خبر می‌آورند که آشیخ مجتبی می‌آید و طلبه‌های مشهد آن زمان می‌گفتند اول خیابان تهران (میدان امام امروزی) همان‌جا مثل این‌که چند نفر مترصد می‌شوند که ایشان را پیدا کنند و پیدا می‌کنند یعنی ماشین‌ها را یکی‌یکی می‌گشتند وقتی به ماشین ایشان می‌رسند ماشینش را نگه می‌دارند، من هم در آن‌جا بودم، نگه می‌دارند و دیگر مسئله به سلام و صلوات ختم می‌شد، همان چیزی که آشیخ مجتبی از آن پرهیز داشت. این آقایان چون آمدند در این‌جا به منزل آقای خزعلی رفتند و در آن‌جا جلسه‌ای بود که ناگهان از بین همه آقای مکارم یک دفعه بلند شد و صحبت کرد بدون این‌که کسی به او بگوید، یعنی صحبت کردن او برای همه ماها یک مقداری ناراحت‌کننده بود، ولی خوب مقداری صحبت کرد، شاید هم آقای خزعلی تعارف کرده بود.

در این چند روز بعد از آمدن علمای مشهد به قم، یک موضوعی بود که برایم مشکل بود، گفتم که خداوند این را به خیر کن حالا دیگر یک مقدار گرایش داشتیم به امام و آقای شریعتمدار اما بعد از آمدن امام گرایش ما به امام خیلی بیشتر شده بود و لذا ما یک حذری و اضطرابی داشتیم از علمای خراسان. چون پیش خودم می‌گفتم که تیباً این‌ها شاید به لحاظ فلسفه با امام خیلی جور نمی‌آیند، چون ضد فلسفه‌اند و با امام نمی‌توانند تفاهم بکنند احتمالاً کم‌کم درگیری می‌شد و آقای شریعتمدار هم آدم زرنگی است و در این بین این‌بُل را می‌گیرد و علمای خراسان در این‌جا با ایشان بند و بست می‌کنند و می‌روند و به ضرر آقای خمینی و نهضت تمام می‌شود

این مسئله خیلی برای ما موضوع مهمی بود. شاید من با بعضی از فضلاء خراسان هم تا حدی این مسئله را مطرح کرده بودم، خوب این‌را گذاشتیم به امان خدا، یک دو سه روزی این‌ها این‌جا بودند و با آقای گلپایگانی خلوت کرده بودند، با آقای شریعتمدار هم مفصل و با امام هم همین‌طور، یک عکسی از امام هست که دارد بدرقه می‌کند از آقای حاج شیخ مجتبی، یعنی عکس دوتایی‌شان افتاده بعد، عکس خود آشیخ مجتبی در حالی که امام دارد بدرقه‌اش می‌کند، و باید دید چه کسانی دارند آن را، حاج شیخ مجتبی که امام داشت بدرقه‌اش می‌کرد. آن عکس اول درآمد خیلی عکس قشنگی هم از آشیخ مجتبی و مخصوصاً از امام بود. عکس امام در آن‌جا خیلی جالب بود، مثلاً

آشیش مجتبی را جدا کردند و امام را از عکسی دارد بدرقه می‌کند و از کسی دارد این‌جوری تعارف می‌کند برداشته‌اند و به این صورت منتشر شد. این از عکس‌های جالب امام است.

این دو سه روز علمای خراسان بودند، ما هم این‌ور و آن‌ور می‌پلکیدیم. من درست یادم که در ماجرای آمدن امام به مجلس فیضیه بود، من افتادم و پایم از جا در رفت. داشتم می‌رفتم دنبال یک جریانی، پای من پیچید سر همان قضیه و از جا در رفت.

در این قضیه جهت اجتماع حجره‌ی شماره ۷ را به خراسانی‌ها داده بودند، حجره شماره ۷ همان حجره‌ای است که وقتی وارد مدرسه فیضیه می‌شویم از میدان آستانه دست راست آخرین حجره دم راهرو است. دالانی که پله می‌خورد و می‌رود بالا، حالا آخرین حجره بود و حجره‌ای بود که مال آقای روحانی بیرجندی بود، و این طلبه‌های خراسانی گفته بودند که آن‌جا را تزیین کنند. آن شب پسر آقای میلانی هم از مشهد برای دیدن امام به قم آمدند و آن‌شب در مدرسه فیضیه آمد در همان حجره ما نشست که حتی من چون مهمان بود و یک احترامی بشود، من یادم چندین بار نوشته فرستادم به دم تریبون. چون ما مشغول پذیرایی بودیم، که ضمناً از مشهد پسر آقای میلانی هم آمده که به مردم بگویند مثلاً. می‌گفتند از مشهد کی آمده؟ آشیش مجتبی آمده، کی آمده، این را هم بگویند. آخرش نمی‌دانم گفتند یا نه.

منظور این است که مراسم ۳ - ۴ - ۵ روز که این‌ها این‌جا بودند گذشت، شبی که فردای آن حاج شیخ مجتبی می‌خواست برگردد، ما طلبه‌های مشهد را در مدرسه‌ی حجتیه در حجره‌ای که به آقای کاردان و علی اکبری یعنی همین آقا رضا محمدی که الان در دفتر تبلیغات مسؤول بایگانی است مربوط می‌شد. آن‌جا حجره‌ی بزرگی بود وارد پارکی که می‌شدیم آن پارک که سیدهای خسروشاهی هم حجره‌اش بود، این پارک را اگر ما بخواهیم بحث کنیم که کدام پارک است باید بگویم از در کوچه مدرسه حجتیه که می‌آئیم ساختمان اول ساختمان آقای سعیدی بود که بعد ساختمان دست راست بعد وارد فضای حیاط می‌شدیم دو تا پارک مقابل هم بود پارک دست راست حجره‌ی اول دست چپ. بالاخره، حجره‌ی بزرگی بود. ما طلبه‌ها را جمع کردیم و گفتیم که الان آشیش مجتبی می‌خواهد برود مشهد چی می‌گویید، و خلاصه حسابش چی؟ مجموعه جمع‌بندی حرف‌هایش و این برای طلبه‌ها شاید رهنمودی بشود و اتفاقاً رهنمود بشد در آن جلسه شاید آشیش علی اصغر مروارید هم بود، ولی آقای مروارید مشهد حتماً بودند، خود آشیش مجتبی هم بودند و

چند نفر دیگر از علما، در آن‌جا من از طرف طلبه‌های مشهد سه دقیقه خیر مقدم گفتم که خوب علی‌ای حال تشریف آوردید. ماها هم در این چند روز که شما تشریف داشتید و ضمن آزادی امام خدمت شماها هم رسیدیم. شماها فردا می‌روید به طلبه‌ها چه فرمایشی دارید و وظیفه‌ی طلبه‌ها چیست؟ آن نظر واقعی‌تان را بفرمایید.

ایشان بر خلاف انتظار ما که خیال می‌کردیم مثلاً با امام به لحاظ ضد فلسفه بودن، جور نمی‌آیند، ایشان فرمودند آن‌چه من می‌گویم این است که این انقلاب و این نهضت یک مسئله اسلامی و واقعی است و حمایت از آن یک وظیفه و واجب است. این در اصل قضیه و ادامه‌ی آن، و اما محوریت این نهضت هم با آقای خمینی است، با حاج آقا روح‌الله است. این حرف برای ما که مرید آشیخ مجتبی هم بودیم، یعنی ایشان تنها جنبه یک عالم معمولی را برای ما نداشت بلکه ارادت داشتیم به آشیخ مجتبی و یک چیزهایی را در وجود ایشان احساس می‌کردیم. حالا با حس ششم یا با هر عنوانی شبیه آن‌چه نسبت به امام در یک بعد انقلابی معتقدیم، در این بعدها، به هر حال به ایشان متعقد بودیم و برای همین سخنش در ما اثر می‌کرد. بعد من پیش خودم گفتم که خیلی خوب شد، قضیه روشن شد. و از این‌جا بود که ما عقیده مان از دارالتبلیغ و آقای شریعتمدار با راهنمایی‌های ایشان برگشت و دیگر صد در صد و کامل به امام پیوستیم و دیگر درسش هم نرفتیم، البته آقای خزعلی هم درس ایشان می‌آمد.

چون آشیخ مجتبی که آدم محتاطی بود، با صراحت و قاطعیت محوریت امام را تأیید کردند و گفتند هر چه که ایشان (امام خمینی) گفتند شما طلبه‌ها قدم به قدم از آن تبعیت بکنید و این حرف اول و آخر من است. از این موضع آشیخ مجتبی ما خیلی خوشحال شدیم که مسئله را سر در گم نگذاشت و مسئله روشن شد، مخصوصاً برای طلبه‌های مشهد، گفتن آقا مجتبی خیلی حجیت داشت و ما بعدها هم همه‌اش براساس آن صحبت می‌کردیم با طلبه‌های مشهد و این خیلی رهگشا بود.

این‌ها دیگر رفتند به طرف خراسان. بعد در این‌جا از وقایعی که بود یکی آقای طبسی یک روزی در منزل امام چند دقیقه‌ای صحبت کرد و او از کسانی بود که آمده بود و در همان دریچه یکی از درهایی که به حیاط باز می‌شد امام هم یک گوشه نشسته بودند آقای طبسی هم در عرض ۵ دقیقه خیلی خوب صحبت کرد، با این مضمون که من خودم وزن و بچام را در طبق اخلاص می‌گذارم و

راه شماس و راهی است که ما باید ادامه بدهیم و وظیفه‌ی ما است. این سخنرانی هرچند که چند دقیقه بیشتر نبود ولی خیلی جالب بود. بعد هم مردم خراسان یک اکبرزاده‌ای داشتند او را هم با خودشان آورده بودند. حاجی اکبرزاده صاحب کتاب «حسین پیشوای انسان‌ها». او مداح و از اصناف مشهد بود ولی مطالعه و فضلی هم داشت. خراسانی‌ها او را هم با خودشان به قم آورده بودند و ایشان در آن وقت رفت و آمدها و شلوغی‌های منزل امام شروع کرده بود به خواندن و خیلی هم خوب خوانده بود.

آشیخ مجتبی یک هفته، ده روز ماند در قم و در خانه آقای خزعلی هم مهمان بود. آقای خزعلی هم خانه‌شان پشت مدرسه فاطمیه بود آن‌جا که یک حمامی بود بین منزل امام و تکیه خوبی، آن‌جا منزل او بود، بله، چنان که گفتیم بعد از این‌که ایشان بررسی کرد ما یک جلسه‌ای تشکیل دادیم در اتاقی که در مدرسه حجتیه بود و به اتاق خراسانی‌ها مشهور بود و این اتاق مال آقای محمدی بود که الان مسؤول بایگانی ما در دفتر تبلیغات است (آسید رضا محمدی) آقای آشیخ حسین علی اکبری هم آن‌جا بود، آقای ناصر حسینی هم اتاقش آن‌جا بود. این اتاق از آن اتاق‌های سه نفری مدرسه حجتیه بود. توی مدرسه حجتیه دو نفری اتاق داشتند و سه نفری، این از آن سه نفری‌ها بود و این سه تا خراسانی آن‌جا بودند. ما طلاب خراسانی را دعوت کردیم که شب تودیع آشیخ مجتبی است و تشریف بیاورید ببینید آشیخ مجتبی چه می‌گوید، خیلی پر شده بود آن‌جا شاید حدود صد نفر جمعیت بود همه کیپ نشسته بودند نمی‌توانستند نفس بکشند این قدر متراکم و انبوه از جمعیت بود و آشیخ مجتبی آن‌جا بود. آقای امیرزا حسنعلی مروارید هم آن‌جا بود و بعضی از فضلا از جمله آقای خزعلی هم آن‌جا بودند.

این طلبه‌های خراسان به من گفتند که تو یک حرفی بزنی و چیزی بگو. عرض کنم که من بگویم، نگویم، اتفاقاً ما شاید صاحب مجلس بودیم در بین این طلبه‌های کوچولوی خراسانی سزمان از همه بیشتر بود، اصرار که تو یک حرفی بزنی. از کسانی که ناظر در جلسه بودند غیر از این سه بزرگواری که اسم بردم که صاحب اتاق بودند و آقای خزعلی و آقای مروارید این آقای شریعتی سبزواری هم آن‌جا بود، آقای نصیری سمنانی هم آن‌جا بود. به هر حال من پذیرفتم که از طرف جمع خیر مقدم بگویم و چند کلمه‌ای صحبت کنم و لذا خطاب به آشیخ مجتبی قزوینی گفتم: حضرت آیت‌الله، یا حضرت حجة الاسلام والمسلمین (حالایادم نیست) جناب آقای آشیخ مجتبی

قزوینی! حضرتعالی حدود ده روز شاید بیشتر باشد که در این سفرتان این‌جا تشریف داشتید با علمای حوزه علمیه قم در ارتباط بودید، دید و بازدید کردید الآن هم فردا دارید تشریف می‌برید خواهش می‌کنیم که یک نصیحتی، یک جمله‌ای، خلاصه ارمغان سفری به‌عنوان نصیحت به ما بیان بفرمایید.

عرض کنم که ایشان شروع کرد به صحبت کردن. من در این‌جا لبّ کلام ایشان را نقل می‌کنم و آن این‌که ایشان گفتند: من به آقایان توصیه می‌کنم که متوجه دستورات و فرمایشات آقای خمینی باشند و از راهی که ایشان می‌روند تبعیت کنند و این را یک وظیفه شرعی الهی می‌دانم. برای ما طلبه‌ها این حرف مخصوصاً با توجه به این‌که آشیخ مجتبی از علمای بزرگ و زاهد و مورد اعتقادمان بود، بسیار اثر کرد و از آن‌جا تصمیم گرفتم فقط با محوریت امام حرکت کنم و دنبال هیچ‌کس دیگری نباشم.

#### داستان مسجد فیل مشهد

بعد از آزادی امام از زندان در شهرهای مختلف مخصوصاً در شهرهای قم، مشهد و تهران مجالس شادی و جشن در مساجد و نقاط دیگر برگزار می‌گردید. در آن ایام شهید سید عبدالکریم هاشمی‌نژاد نیز در «مسجد فیل» مشهد یک دهه برنامه اعلام شده داشت و سخنرانی می‌کرد. او هر روز قانون اساسی را با خود بالای منبر می‌برد و چند ماده از آن را می‌خواند و شرح می‌داد که مثلاً راجع به آزادی و این حرف‌ها بود. او کتاب مناظره دکتر و پیر را نوشته بود و از این راه مشهور شده بود، بسیار استقبال خوبی از منبر وی شد. و در نهایت منجر به دستگیری ایشان و حمله مأ‌موران به اجتماع مردم در آن مسجد گردید. البته من جزئیات آن حادثه را خیلی دقیق یادم نیست آقای محامی باید خوب به یادش باشد و از ایشان باید پرسید. در هر حال در آن قضیه اجمالش این‌است که آقای میلانی بانی آن مجلس بود و به دعوت و ابتکار ایشان آن اجتماع برگزار می‌شد.

وقتی که امام آزاد شدند و همه جا سوت و کور و خاموش بود، این مجالس خودش نقطه امیدی بود، مخصوصاً آقای میلانی خودش هر شب پای منبر می‌رفته و می‌نشسته یا لااقل اکثر شب‌ها، و این بعد از آزادی امام از زندان بود دیگر. بعد از آزادی امام و به اصطلاح در فترتی بوده بین ۱۵ خرداد و ۱۲ آبان ظاهراً.

چنان‌که گفتم آقای هاشمی نژاد، یکی از محور بحث‌هایش قانون اساسی بوده و به مناسبت دهه فاطمیه هم بوده در ظاهر، او هر شب می‌رفته، دو ماده، سه ماده از قانون اساسی را مثلاً راجع به آزادی و امثال آن می‌خوانده و بعد مطالبی می‌گفته که جنبه‌ی تقریباً استدلالی داشته است. مسئله دیگر هم در رابطه با آن قضایا این‌که در مشهد منعکس شده بود که دولت می‌خواهد ایشان را دستگیر کند، هاشمی نژاد هم نمی‌خواست که خونریزی بشود، ولی رژیم شاه تعمداً می‌خواست است که در مشهد یک خونریزی بشود تا زهرچشمی بگیرد، یعنی به پای آقای هاشمی نژاد هم بیافتد قضیه، به جهت این‌که خود شاهدان عینی می‌گفتند که شبی که هاشمی نژاد می‌دانست گرفتار می‌شود آن شب عصر راه رفته دور فلکه، حرم رفته، برخلاف هر شب، پیاده رفته تا مسجد فیل که اگر می‌خواهند بگیرندش در همان جا بگیرند که کشتار نشود و حتی دم مسجد فیل معطل شده بود ولی نگرفتندش، بعد از پایان جلسه گرفتندش و این قضیه موجب تحریک احساسات مردم شد و حادثه آفرید و قضیه مسجد فیل اتفاق افتاد. شنیدم هاشمی نژاد بعد از آزادی‌اش از زندان که چند ماه طول کشید، وقتی به قم رفتند امام خیلی تحویلش گرفته و ارزش تجلیل کرده بودند به خاطر همان منبرهایش.

## ۸- تبعید امام و بی‌آمدهای آن

سؤال: جناب آقای عباتی آیا شما آن وقت که امام را در قم دستگیر و به ترکیه تبعید کردند در قم بودید و آیا خاطره‌ای از آن دارید؟ آیا در موقع دستگیری، شما یادتان نیست که چه جور بود، یعنی آن فضای احساسی و این که خبر به شما چگونه رسید؟

عباتی: چرا ما در مدرسه خان بودیم. صبح مثل همیشه ما دم آفتاب بلند شدیم برای نماز صبح ولی وقتی بلند شدیم دیدیم که اوضاع ناجور است، در مدرسه پلیس ایستاده و طلبه‌ها می‌گویند که مثل این‌که امام را گرفتند، بعضی‌ها ناراحتند، اما ما آن‌جا هیچ توجه نکردیم رفتیم زود نمازمان را خواندیم و بعد آمدیم دیدیم بله مثل این‌که حکومت نظامی شده و پلیس در مدرسه است و تا ساعت شاید ۱۰ یا ۹/۵ از آن در رسمی مدرسه خان که دری بود که به طرف میدان آستانه باز می‌شد، کسی را نمی‌گذاشتند بیرون بروند. مشهدی علی خادم از آن پشت برای بعضی‌ها می‌احتاج